

خاطراتی از استاد نجفی

به نقل از یادداشت‌های روزانه‌ام

فرهاد طاهری

دانشنامه‌نگار و پژوهشگر تاریخ معاصر ایران

مقاله ۲

الانات

می‌دانستم استاد ابوالحسن نجفی مدت‌هاست در بستر بیماری افتاده است و حال و حوصله حرف زدن نیز ندارد. تقریباً یک ماه پیش بود که صبح جمعه‌ای به منزلش تلفن کردم. طبق معمول، اول صدای آرام و لرزان از پیامگیر تلفن به گوشم رسید و بعد که خودم را معرفی کردم گوشی را برداشت. خیلی مختصر از حالش جو یا شدم و گفتم مطلب شما را تحت عنوان پرسش از فرهنگستان (اینکه اعضای فرهنگستان عضو مادام‌العمر هستند و اگر دچار بیماری و زمین‌گیری شوند، چاره چه خواهد بود) در روزنامه شرق دیده‌ام. در عین زاری و نزاری که از صدایش کاملاً هویدا بود، از من پرسید همچنان تا کستان هستید؟ عرض کردم بلی استاد و همچنان البته خانه نشین و سرگرم دل خود!

دیروز جمعه وقتی خبر درگذشت او را شنیدم، در عین تأثر بی‌حد و دریغ بی‌پایان، خبر چندان هم برایم دور از انتظار نبود. من در زمان حیات استاد نجفی دو مقاله در ستایش فرهیختگی آن استاد بزرگ نوشتم («شیفته بی‌ادعای زبان فارسی» که در جشن‌نامه استاد نجفی به کوشش دکتر امید طبیب‌زاده و دیگری مقاله‌ای با عنوان «روایتگر ناگفته‌ها» که در مجله نگاه نو منتشر شده است). در طی سالهای گذشته هر وقت سعادت دیدار یا فرصت گفت‌وگوی تلفنی با استاد نجفی برایم حاصل می‌شد، شب همان روز، خلاصه‌ای از شرح دیدار و گفت‌وگویم را با استاد نجفی در دفتر خاطرات روزانه‌ام می‌نوشتم. فکر کردم انتشار بعضی از این یادداشت‌ها، شاید برای شاگردان و ارادتمندان استاد نجفی خالی از لطف نباشد. تردیدی ندارم که خدمت استاد ابوالحسن نجفی به زبان فارسی هیچ‌گاه از خاطره فرهنگی و تاریخ فرهنگی ملت ایران



فراموش نخواهد شد. سهم او در پاسداشت زبان فارسی و حفظ حریم پرحرمت آن، آن چنان عظیم است که فعلاً نتوانسته‌ام تعبیری برای آن بیایم.

چهارشنبه ۲۱ فروردین ۱۳۹۲

صبح رفتم فرهنگستان ادب، می‌دانستم امروز قاعدتاً باید استاد نجفی در اتاقش حضور داشته باشد... بعد رفتم به دیدار استاد ابوالحسن نجفی. خیلی گرم با من دست داد و از پشت میز آمد و در مقابل من نشست. گفتم جناب استاد، از میان اعضای پیوسته فرهنگستان به دیدار یگانه کسی که آمده‌ام تا عید را به او تبریک بگویم حضرتعالی هستید. چون خدمتی که شما به زبان فارسی کرده‌اید آنقدر برایم ارزشمند است که هیچ کس جایگاه شما را در قلبم ندارد. با لبخند بسیار جدی خود گفت: از ابراز لطف شما تشکر می‌کنم، اما باید بگویم چون متأسفانه شما به عروض و وزن شعر فارسی علاقه‌ای ندارید و آثار من را در این زمینه‌ها مطالعه نفرموده‌اید، باید عرض کنم خودم احساس می‌کنم تعلق خاطر من بیشتر به وزن و عروض است تا صرفاً زبان فارسی. گفتم البته حضرتعالی در زمینه‌های مختلف قلم زده‌اید: ترجمه، فرهنگ‌نگاری و... اما دغدغه اصلی من (بعد از آسیب‌شناسی اجتماعی و فرهنگی تاریخ معاصر ایران) زبان فارسی است. همین زمینه‌ها برایم جذاب است. استاد گفت کتابتان به کجا رسید؟ گفتم بعضی از مدخل‌ها و سرفصل‌ها را بازبینی کرده‌ام و بعضی مباحث جدید در حوزه ویرایش را دارم به آن می‌افزایم. مدام در حال سروکله زدن با کتاب هستم. گفت من بسیار مشتاقم کتاب شما زودتر منتشر شود. دیگر چه کاری کرده‌اید؟ عرض کردم کتابی از میرزاعلی خان امین‌الدوله تصحیح کرده‌ام که منتشر شده است. کمی درباره موضوع کتاب و چگونگی تصحیح آن توضیح دادم. دوباره بحث را به زبان فارسی کشاندم و گفتم اخیراً کتابی از استاد شفیع‌الدینی با عنوان *رستاخیز کلمات* منتشر شده است... گفت موضوعش درباره چیست؟ گفتم ساختارگرایان روسی. استاد گفت مگر ایشان زبان

روسی می‌داند. گفتم دقیقاً نمی‌دانم ولی فکر کنم باید از طریق انگلیسی به مراجع، مراجعه کرده باشد. استاد نجفی گفت... اما نکته بسیار جالبی که در آثار اوست و شاید به ندرت در نوشته‌های دیگران باشد، آمیختن خاطره با جدی‌ترین مباحث علمی است. استاد شفیع‌الدینی به راحتی می‌تواند در متن جدی‌ترین بحث‌های علمی، خودش را وارد کند، بی‌آنکه خللی در سیر منطقی بحث علمی وارد کند. این توانایی فقط از او برمی‌آید. در حالی که دارد درباره موضوعی بحث می‌کند، می‌گوید مثلاً در سال فلان و در فلان جا بود که من با آقای... دیدار کردم و این موضوع میانمان به بحث گذاشته شد. سخن را دوباره به زبان فارسی و آشفتگی نثر فارسی در آثار ترجمه و نطق‌های بعضی مقامات دولتی و استادان دانشگاه کشاندم و خواستم در این موضوعات نظر ایشان را دقیق‌تر بدانم. استاد گفت بعضی از تحولات نثر و زبان فارسی را ناچاریم ببینیم و نمی‌توانیم همه را مقید کنیم. البته من مانند زبان‌شناسان نسخه هم نمی‌پیچم که هر کس هرچه دلش خواست بگوید. گفتم جناب استاد در این فرهنگ بزرگ سخن، بسیاری از غلط‌های رایج نگارشی و خط‌های زبانی آمده است. گفت جناب دکتر انوری به تبعیت از زبان‌شناسان بسیاری از این غلط‌ها را اصولاً غلط نمی‌دانند. آقای دکتر انوری بی‌آنکه در علم زبان‌شناسی متخصص باشند یا از خود مستقلاً نظری داشته باشند، پیرو زبان‌شناسان شده‌اند. البته فرهنگ بسیار ارزشمند است، هرچند خط‌هایی هم دارد. گفتم مثلاً؟ گفت همین که شواهد مدخل‌ها را از معاصر شروع می‌کنند. حال آنکه باید از قدیم به معاصر می‌آمدند تا سیر تاریخی تحول کاربرد کلمات مشخص می‌شد. اما به نظر من (یعنی استاد نجفی) فعلاً یکی از مشکلات زبان فارسی، مسأله خط است. گفتم چطور؟ گفت شما حتماً این شعر حافظ را خوانده‌اید: بیا و کشتی ما در شط شراب انداز. در اینجا ما «بیا و» تلفظ می‌کنیم. در شعر هیچ‌گاه «و» تلفظ نمی‌کنیم. کسی مانند پروفیسور لازار که آن همه فارسی‌اش خوب بود در خواندن اشعار فارسی دچار اشتباه شده و «و» را «و»

خوانده است. الان هم که با موبایل‌ها این جوانان پیام‌های خود را با خط آشفته و با حروف انگلیسی می‌نویسند و عجیب هم رایج شده است. از طرفی هم با خط فارسی نمی‌شود صورت مکتوب خیلی آواها را نشان داد. عروض فارسی هم وقتی با خط فارسی آموزش داده شود، برای خیلی‌ها فهمش دشوار است، اما وقتی با آوانگاشت حروف انگلیسی عروض را درس می‌دهیم مشکل حل می‌شود. به نظر من (یعنی استاد نجفی) نمی‌توان خط فارسی را کنار گذاشت، چون انقطاع فرهنگی حاصل می‌شود و از طرفی هم در همه جا خط فارسی نمی‌تواند مشکل ارتباط را مرتفع سازد. بنابراین بهتر است از همان ابتدایی هم خط فارسی و هم خط انگلیسی به کودکان آموزش داده شود تا به‌طور صحیح و اساسی با هر دو خط فارسی و آوانگاشت انگلیسی آشنا شوند.

دیدم این هم حرفی است. با استاد نجفی خداحافظی کردم و از اتاقش بیرون آمدم...

جمعه ۵ مهرماه ۱۳۹۲

حوالی ساعت ۱۰ صبح استاد ابوالحسن نجفی تلفن کرد. روز چهارشنبه به منزلش زنگ زده بودم تا مطلبی از او بپرسم. در پیامگیر تلفنش خودم را معرفی کردم. امروز استاد به من زنگ زد. تا گوشی را برداشتم گفت جناب فرهادی! عرض کردم «فرهاد طاهری». گفت ببخشید، نمی‌دانم چرا هر بار چهره شما در ذهنم متصور می‌شود، نام شما را «فرهادی» تصور می‌کنم. گفتم خیلی از دوستان و آشنایان غیرصمیمی مانند حضرتعالی هستند و عمدتاً هم مرا «فرهادی» خطاب می‌کنند. ظاهراً تمایل و سلیقه دیگران به نامیدن عنوان خانوادگی‌ام به «فرهادی» خیلی بیشتر از «طاهری» است. شاید یکی از دلایل گرایش‌های ادب‌دوستانه به شخصیت «فرهاد» در سابقه فرهنگی و تاریخی ایران باشد. استاد گفتند تردید نکنید همین است.

گفتم استاد چند روز پیش خاطرات ریچارد فرای را می‌خواندم. در متن خاطرات فرای (به زبان انگلیسی) جمله‌ای است که فرای می‌گوید: پل‌های



برگزینیم و بخواهیم وارد زبان فارسی کنیم. مدت‌ها طول می‌کشد تا ذهن و حافظه مردم با این تعبیر جدید انس بگیرد. باید مدت‌ها تلاش کنند تا با مفهوم آن آشنا شوند. در واقع با وضع هر برابرنهادی برای تعبیری، زحمتی را به دوش مردم می‌گذاریم و معمایی را می‌آفرینیم. گفتم جناب استاد، از لحاظ سهولت کاربرد کلمه و راحتی ذهن مردم، حق با شماست اما یک نکته را هم باید در نظر بگیریم. تصور کنید با همین وضع پیش برویم. تعابیری مانند تروریست، دیپلمات، پول‌شویی، پکیج، و... هزاران لغت و تعبیر غیرفارسی وارد زبان فارسی شود. چه اتفاقی می‌افتد؟ فکر نمی‌کنید هویت زبان فارسی کم‌کم از بین خواهد رفت و از فارسی‌اندیشی و فارسی‌نویسی جز املاهای فارسی چیز دیگری بر جای نمی‌ماند. بلی! مردم عادی می‌توانند هر طور دلشان بخواهد حرف بزنند و بنویسند! اما به نظرم فرهیختگان جامعه، به خصوص نویسندگان در حوزه علوم انسانی، باید همواره فارسی‌بیندیشند و فارسی بنویسند. در جایی که ما می‌توانیم مفاهیم را با فکر و تعبیر زبان فارسی بنویسیم و بگوییم، کاربرد آن مفاهیم در غیر فارسی‌اندیشی و فارسی‌نویسی جایز نیست. یا به تعبیر دیگر، کسی که ادعای نویسندگی می‌کند، اما نمی‌تواند منظورش را در قالب فارسی بیان کند، در واقع در اصالت هنر و تخصص خود خدشه وارد کرده است. استاد نجفی گفت از این نظر آرای شما قابل تأمل است. شاید بسیاری طرفدار شما باشند

شد. شاید مطالعه‌اش برای شما خالی از لطف نباشد. استاد فرمودند حتماً می‌خوانم مطمئناً برای من جالب خواهد بود. چون هر بار نوشته‌ای از شما خوانده‌ام همین‌گونه بوده است. از ابراز لطف استاد سپاسگزاری کردم.

پنجشنبه ۸ خرداد ۱۳۹۳

ساعت ۷ بعد از ظهر استاد نجفی به من تلفن کرد. دیروز به او زنگ زدم و نظرش را در خصوص برابرنهاد «قتل‌اندیشی» به جای تروریست («قتل‌اندیشی» پیشنهاد خودم برای این کلمه است) جویا شدم. همچنین کمی درباره عبارت «پول‌شویی» که ترجمه Money Lundering انگلیسی است با هم صحبت کردیم. امروز استاد نجفی می‌خواست نظرش را درباره «قتل‌اندیشی» بگوید. گفت: به نظرم «قتل‌اندیشی» برابر نهاد چندان دقیقی برای تروریست نیست. چون آنان فقط اندیشه قتل ندارند، بلکه این اندیشه را به مرحله عمل هم می‌رسانند. در متون ادب فارسی، ما تعبیری چون «عاشق‌پیشه» و «دبیرپیشه» را داریم. به نظرم می‌توان به جای تروریست «قاتل‌پیشه» به کار برد. گرچه من مدت‌هاست به این نکته فکر می‌کنم که اصولاً چرا باید تعبیرات و عبارات جاافتاده و مفهوم را در زبان فارسی تغییر داد؟ هر چند آن عبارت یا کلمه، فارسی نباشد وقتی مردم آن کلمه و تعبیر را به کار می‌برند و کاملاً هم مفهوم آن برای آنان روشن است دیگر لزومی نمی‌بینم آن را تغییر دهیم. تصور کنید به جای تروریست ما یک تعبیر دیگری را

پشت سر خود را خراب کرده بودم. وقتی به فرهنگ سخن انوری مراجعه کردم، فقط یک شاهد درباره تعبیر «پل را پشت سر خود خراب کردن» آمده است. در فرهنگ عامیانه تألیف حضرت عالی همچنین تعبیری نیامده است. فرای با فرهنگ و ادب ایران به خوبی آشنا بوده است. می‌خواستم از حضرت عالی بپرسم به نظر شما در این جمله فرای، آیا نویسنده از فرهنگ فارسی متأثر بوده است که چنین جمله‌ای نوشته یا تعبیر «پل را پشت سر خود خراب کردن» در اصل، تعبیری انگلیسی بوده که وارد زبان فارسی شده است؟ استاد گفت واقعاً نمی‌دانم. اما این تعبیر سابقه‌ای تاریخی دارد. گویا در یکی از جنگ‌ها، سربازان و فرماندهان در مسیر راه، برای اینکه دشمن نتواند از مسیر راه آنها استفاده کند، پل‌های مسیر را تخریب کردند و بعد هم ناچار شدند از همان راه برگردند و متوجه شدند که نمی‌توانند، چون راه بازگشت خود را از بین برده بودند. اما اینکه این حادثه در فرهنگ شرقی و اختصاصاً در ایران اتفاق افتاده یا در غرب نمی‌دانم. تحقیق می‌کنم و به شما اطلاع می‌دهم. اما من هم از شما سؤالی داشتم. آیا می‌دانید تعبیر «حرف اول را زدن» کی و از کجا وارد زبان فارسی شده است. من هرچه گشتم مأخذ این تعبیر را نیافتم. به استاد نجفی قول دادم که اگر در خصوص «حرف اول را زدن» به نتیجه‌ای برسم به ایشان خبر بدهم.

در پایان مکالمه عرض کردم در سوگ استاد آیتی مقاله‌ای نوشته‌ام که در مجله مهرنامه منتشر خواهد